

نام کتاب : طلوع ابر انسان

نویسنده : مسعود رضوی

انتشارات : نقش جهان

تاریخ چاپ : اردیبهشت ۱۳۸۱

شمارگان : ۲۲۰۰ نسخه

مقدمه و منتخبی از فصل اول کتاب «طلوع ابر انسان نیچه»

مقدمه

پیش از مطالعه این کتاب نوشته‌ای را تحت عنوان «مقدمه» با طرح سه مساله مطرح می‌کنیم تا خواننده بتواند با فلسفه نیچه آشنایی پیدا کند و ما را در این نوشتار تا انتها همراهی کند.

مساله اول:

از آنجا که عنوان این کتاب «طلوع ابر انسان» است و در فصلی جداگانه در این مورد سخن نرفته است، احتمال می‌رود برای معدود خوانندگانی، چگونگی ارتباط این «نام» با فلسفه نیچه با ابهام همراه باشد. به همین منظور لازم می‌دانم در خصوص مفهوم «ابر انسان» در بیان نیچه که اساس فلسفه نیچه بر بنیان آن استوار است، سخن کوتاهی داشته باشیم. می‌دانیم که «نیچه اهل استدلال نیست، اهل بیان و اعلام است، با قدرت تخیل خود بر ما پیروز می‌شود، نه با قدرت منطق، فقط فلسفه ساده یا شعر نیست بلکه امید نو، ایمان نو و دین نوي است»^۱ بنابراین از چشماندازی دیگر نیز می‌توان عنوان «ابر انسان» را در راستای ادیان و آئینهای جهانی مورد تحلیل و بررسی قرار داد.

«فتوریسم» اعتقاد به دوره آخر الزمان و انتظار مصلح بزرگ جهانی است که در کیش‌ها و آئین‌های بزرگ جهانی «اسلام، یهود، زرتشت، مسیحیت و بودا...» به مثابه يك اصل مسلم قبول شده و همگی بالاتفاق بشارت ظهور همچون مصلحی را داده‌اند. نیچه نیز تحت عنوان «ابر مرد» بشارت می‌دهد که «زمین روزی جای او خواهد بود.»

«زرتشت» مرد راستگو نیچه است، که نیچه تحت تأثیر جهان بینی او کتاب «چنین گفت زرتشت» را به رشته تحریر درآورده است. زرتشت در تألیفات و بیان نیچه «آن بی‌همتای ایرانی است که چرخ موجود در طرز کار همه چیز را در مبارزه بین خیر و شر دید... او راستگوتر از هر اندیشمند دیگری است. تعالیم او، و تنها او، راستگویی را به مثابه فضیلت برین در نظر دارد - به کلام دیگر قطب مخالف بزذلی «ایده آلیسم» است که با دیدن واقعیت پا به فرار می‌گذارد. زرتشت از مجموع اندیشمندان دلیرتر بود. گفتن حقیقت و پرتاب خوب تیرکمان! این است فضیلت پارسی»^۲. «سوپر من superman» (ابر مرد) نیچه تحت شرایطی همچون «سوشیالیسم» آن مصلح بزرگ جهانی آئین زرتشت است. «سوشیالیسم پس از هزاران سال که بر عمر زمین

^۱ . تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۸۵.

^۲ . آنک انسان، نیچه، ویل دورانت، ص ۳۶۷.

خود گذشت خروج خواهد کرد. روز رستاخیز مردگان بپا خواهند خاست و زندگی از سر خواهند گرفت. در این موقع سوشیانیس تنها نخواهد بود، زیرا در زمره این مردگان فنا ناپذیر دلیران دیگر هستند که شربت مرگ نچشیده و در نواحی دور دست یا در غیبت انتظار می‌کشند... اشخاص مذکور در آخر الزمان در پیرامون سوشیانیس که پسر تولد نایافته زرتشت است، جملگی در رکاب او خواهند بود^۱ و در «چنین گفت زرتشت» از زبان نتیجه نیز این باشرت داده می‌شود که: «تمام خدایان مرده‌اند و اکنون در انتظاریم که مرد برتر بیاید...». «من آنهایی را دوست می‌دارم که در آن سوی ستارگان دلیلی برای فدای خویشان نمی‌بینند، بلکه خود را فدای زمین می‌کنند. زیرا زمین روزی جای مرد برتر خواهد بود...»^۲.

«ای تنهایی امروز، شما خروج کردگان، خود روزی قومی خواهید شد و از میان شما، که خود را برگزیده‌اند، قومی دیگر خواهد خاست و از آن میان - ابر انسان! برآستی زمین شفاخانه‌ای خواهد شد...»^۳.

بنابراین وعده نیچه که «زمین روزی جای ابر انسان خواهد بود» با تعالیمی که از زرتشت و انجیل می‌آموزد و با تحقیقاتی که در متون باستانی دارد، موضوعی بدیع و مفهومی غیر مأنوس نمی‌باشد. اما مفهوم منجی در ادیان و آئین‌های بزرگ جهانی با آنچه که نیچه در مفهوم «ابر مرد» به تصویر می‌کشد به جز در سه خصوصیت کلی که: «روزی مردی خروج خواهد کرد» و «شریران را منقطع خواهد نمود» و «وارث زمین خواهد گشت»، در راستا و مماشات هم قرار نمی‌گیرند. چرا که «ابر مرد» با شرایطی که نخبه‌گان و افراد نادر و ممتاز بر روی زمین فراهم می‌کنند، از میان شریران و سرسختی حیات با «اراده معطوف به قدرت» سر بر بیرون می‌گذارد و این چنین زمین روزی از آن ابر مرد می‌شود. در حالی که «منجی» و مصلح بزرگ جهانی در ادیان و آئین‌های بزرگ جهانی کسی است که از جانب «خدا» ظهور می‌یابد و با اراده و قدرت معطوف به خدا وارث زمین می‌شود.

گاهی خصوصیات اخلاقی که نیچه برای ابر مرد بر می‌شمارد در راستای صفات اخلاقی مصلح بزرگ جهانی ادیان قرار نمی‌گیرد. هر چند این خصوصیات با ابهام همراه است و نمی‌توان میان خصوصیات اخلاقی نخبه‌گان و کسانی که تلاش می‌کنند تا شرایطی را فراهم سازند، تا تحت آن شرایط ابر مرد ظهور یابد، با شخص ابر مرد، تمایز قائل شد. این شرایط و خصوصیات اخلاقی با مطالعاتی که نیچه بر متون باستانی و اوستای زرتشت داشته است بر اساس دو الهه «آپالون» و «دیونسیوس» از یونان باستان و جنگ بین «اهریمن» و «اهورامزدا» از ایران باستان، فراهم می‌شود «هراکلیتوس» نیز به عنوان فیلسوف مورد علاقه نیچه اساس فلسفه خود را از جنگ بین «خیر و شر» زرتشت اخذ می‌کند. در واقع رابطه نیچه با زرتشت همان رابطه‌ای است که هراکلیتوس، این فیلسوف جنگ با دربار هخامنشی داشته است.

مساله دوم:

کسی که «زمین روزی جای او خواهد بود» و حتی «نخبه‌گان» و افراد نادر و ممتاز که بر رأس و آسمان هرم اجتماعی و بر فراز طبقات عامه همچون تکی ستاره‌هایی خواهند درخشید و بر روی زمین شرایطی را ایجاد خواهند کرد که تحت آن شرایط زمین روزی از آن «ابر انسان» شود، دارای چه خصوصیات بارز اخلاقی و رفتاری خواهند بود؟

۱. «مهدی» تألیف دار مستتر ترجمه محسن جهانسوز، ص ۲۵، تهران، چاپ اول، ۱۳۱۷.

۲. تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۶۷.

۳. چنین گفت زرتشت، نیچه، ص ۸۸.

در راستای پاسخ به این سؤال، موضوعی از ناحیه عده‌ای اساساً لیبرال با گرایش‌های زنانه (فمینیسم) طرح می‌شود که مراد نیچه از «ابر انسان» (سوپرمن) از نقطه نظر فلسفی به مفهوم کلی نوع انسان است که می‌تواند (و باید!) در بر گیرنده «قاپه زنان محترمه» نیز باشد. طرح این موضوع، آنهم در خصوص فلسفه نیچه به حدی خنده‌آور و مضحك است که آشکار و نهان بلاهت این عده را می‌رساند. خصوصاً آنانی که دست به ترفندی نویازیده‌اند تا با مراجعه به بیوگرافی و انگیزه‌ها و با استفاده از خلاء و فرصت‌های استثنایی، با بازیهای زبانی و دست برد به مفهوم واژه‌ها، آراء و عقاید انکار ناپذیری که نیچه از نقطه نظر فلسفی سخت بدان ملتزم است را به سود خود در جهانی اساساً لیبرال، تحریف نمایند. اگر با تحریف و توجیه هر نوشته علمی و متون فلسفی بتوان بر این مساله سرپوش نهاد، آثار نیچه با درخشش و صراحت و سماجت تمام پیش از آغاز بر این اغواگری فیلسوفانه، پایان می‌بخشد. هر چند سمبلها و تمثیل‌های کلی‌ای را که نیچه جهت بیان مقاصد خویش استخدام می‌کند چند پهلو و گاهی افتراآمیز است، اما این دلیل نمی‌شود که ارکان و اصول موضوعه فلسفه نیچه، با توسل به ترفندهای زیرکانه‌ای انکار شود.

فصلی که نیچه در «چنین گفت زرتشت»، «دربارۀ زنان پیر و جوان» سخن می‌گوید درست از نقطه نظر فلسفی است و به لحاظ فلسفی قابل بررسی است. نیچه معتقد است «همه چیز زن معماست و همه چیزش را یک راه گشودن است که ناماش آبتنی است». با این حال «شب آبتن است تا چه زاید سحر». اما ای زنان «در عشق‌تان فروز ستاره فروزان باد! و امیدتان این باد: «بادا که ابر انسان را بزایم!».

و سپس مردان را خطاب قرار داده و این پرسش را پیش می‌کشد: «آیا چنین مردی هستی که آرزوی فرزند را سزاوار باشد؟...»

بهر پیروزمندی و آزادی خویش می‌باید یادمان‌های زنده بنا کنی.

می‌باید برتر و فراتر از خویش بنا کنی... نه تنها چون خودی را، که برتر از خودی را می‌باید فرا آوری. باغ زناشویی درین کار تو را یار باد.

و اینسان شوق به آبر انسان... در تو ای آفریننده، تشنگی می‌انگیزد. تشنگی آفریننده، خدنگی و اشتیاقی به آبر انسان: هان، برادر، این است خواست تو از زناشویی؟
مقدس باد چنین خواست و چنین زناشویی.

عبارت مشهوری که همیشه و در همه جا از نیچه در نکوهش زنان از آن اغواگرانه سود جویی می‌شود، عبارتی است که از زبان یک پیر زن در دهان زرتشت نهاده می‌شود: «آنگاه پیرزنک مرا پاسخ گفت «زردشت چه نکته‌های باریکی گفت، به ویژه بهر آنان که چندان جوانند و به کار آیدشان. شگفتا که زرتشت چه کم آشنایی با زنان دارد و با این همه از آنان چه درست سخن می‌گوید! آیا این نه از آن روست که درباره زنان هر چه بگویی درست است!

اکنون برای سپاس، این حقیقت کوچک را بپذیر! البته من برای رسیدن به آن چندان که باید موی سپید کرده‌ام. نهانش کن و دهانش بگیر! و گرنه به بانک بلند فریاد خواهد کرد، این حقیقت کوچک.

گفتم: «ای زن، حقیقت کوچکات را به من ده!» و پیرزنک چنین گفت: «به سراغ زنان می‌روی، تازیانه را فراموش مکن!»^۱

^۱ چنین گفت زرتشت، نیچه، ص ۷۶.

تخم مرگ در هر چیزی که بخواهد شخصیت تاریخی و حقیقی انسان را خرد کند، در آن خوابیده است. «ویل دورانت» با «تعریف بد» که از اتهام به کفر کشنده‌تر است شخصیت تاریخی نیچه را با طرح این موضوع که «مرگ زودرس پدر، نیچه را در آغوش زنان مقدس خانواده انداخت و این امر موجب شد که با نرمی و حساسیت زنانه بار آید» و او «دختری بود در لباس جنگی»^۱ به پستی و ناچیزی می‌کشد. در واقع ستایش و بدگویی توأمآ و آنچنان هنرمندان در کلمات قصار و جملات زیبای ویل دورانت رنگ می‌بازند که تأثیر نهایی آن در ناخودآگاه روان انسان ثبت می‌شود. او با لطیف‌ترین رعشه‌های قلمی و با داستانی نوازشگرانه می‌کشد، چنانچه نیچه می‌گوید «آنکه ندیده است آن دستی را نیز که نوازش کنان می‌کشد، زندگی را خوب ننگریسته است.»^۲

ویل دورانت همه اندیشمندانی را که به نحوی از انحاء تمدن غرب را به تقابل طلبیده‌اند، به ریشخند می‌گیرد. آنهم نه با تجزیه و تحلیل عقلانی آراء و عقاید آنان، که با رجوع به بیوگرافی و انگیزه‌ها، انگیزه‌ها و عقاید آنانرا در راستای خواست و تمایلات خویش مخدوش می‌سازد. برای نویسنده تاریخ و داستان تمدن که هضم فلسفه فاجعه است، دشواری تحلیل اندیشه‌های فلسفی از طریق بررسی و تحلیل روانشناختی بیوگرافی و تاریخ زندگی، که بسیار آسان و پیش‌فرضانه است، به انجام می‌رسد.

ویل دورانت همان تحلیلی را که در مورد شوپنهاور دارد، به نیچه نیز تعمیم می‌بخشد و می‌گوید «آفتاب محبت می‌توانست غرور این فیلسوف را آب کند، ولی لوسالومه به عشق او پاسخ نداد، زیرا در چشمان تند عمیقش نشانه راحتی دیده نمی‌شد و... نیچه نوامیدانه فرار کرد و همه جا کلمات قصار بر ضد زنان پخش نمود. نیچه در حقیقت ساده و سریع‌التأثیر و رمانتیک و رقیق‌القلب بود. بر ضد رقت و نرم‌خویی مبارزه می‌کرد تا خصلتی را که این همه برای او نوامیدی تلخ به بار آورده بود و زخم کاری زده بود، بهبود بخشد.»^۳

«کافمن» نیز با مراجعه به عقده‌ها و انگیزه‌های نیچه به این نتیجه می‌رسد که «چون در عشق شکست خورده و از ناحیه معشوقه‌اش بی‌وفایی دیده است، از زنان فرار کرده و به ترویج و اشاعه شطیحات درباره زنان پرداخته است. به واسطه همین این بخش از آراء نوشته‌های نیچه در بر گیرنده بسیاری از احکام و مسائلی است که چندان با چارچوب و سیستم فلسفی او در ارتباط نیست.» [کافمن، W، ۱۹۷۴، ص ۸۴].

براستی وقت آن نرسیده است که طبیبانه پرسید این کنجکاو و کنکاش فضولانه در انگیزه‌های یک فیلسوف و دانشمند (شوپنهاور، نیچه، هایدگر و...) انگیزه‌ها و عقاید او را در راستای تمایل باطنی مفسرین تحریف نخواهد کرد؟ و اساساً در تحلیل و برخورد با عقاید یک فرد چه ضرورتی دارد تا به گذشته و به بحران‌های روحی و روانی او مراجعه شود؟ اینان همیشه در پاسخ به دو پرسش‌نماد «چراها» به پاسخ «چه‌ها» پرداخته‌اند و هنگام سخن گفتن از انگیزه‌ها و عقده‌ها پا فراتر نهاده و یافته‌های خود را به انگیزه‌ها و عقیده‌ها تعمیم داده‌اند. به یقین چنین کسانی دچار بیماری سوء حافظه گشته‌اند و این عبارت مشهور «نگه کن که گفتار گوینده چیست - چه حاجت بدانی که گوینده کیست؟» را به فراموشی سپرده‌اند.

۱. تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۵۵.

۲. فراسوی نیک و بد، ص ۱۱۴ انتشارات خوارزمی.

۳. تاریخ فلسفه، ویل دورانت، ص ۳۶۴.

هنگامي که نيچه درباره خصوصيات «آپالوني» و «ديونسيوسي» (زن و مرد) سخن مي‌گويد درست از نقطه نظر فلسفي است که در جريان تأمل و تفکر و در روند شکل‌گيري ساختار فلسفي، بخش اعظم جاذبه و مفهوم «ابر مرد» را به خود اختصاص مي‌دهد. در اینجا آنچه که نيچه بر عليه آن در برابر زن قد علم مي‌دارد و زنان (خصوصاً مردان فمنيسم) در درك آن سخت ناپخته هستند، مربوط به قاطبه‌اي از زنان مي‌شود که در عرصه فعاليت‌هاي اجتماعي در جهان مدرنيزه از تمایزهاي طبيعي و استحقاق‌هاي اجتماعي فاصله گرفته‌اند و هر دو جنس مخالف (زن و مرد) در يك نقطه واحد و در يك وحدت اخلاقي تلاقي کرده و میان آن دو موازنه و «برابري حقوق» برقرار شده که در نهايت به انحطاط هر دو جنس در يك حالت خنثي انجاميده است. بنابراین مرد نبايد خصوصيات آپالوني و زنانه‌اي داشته باشد و زن نیز نبايد در لباس و خصوصيات مردانه خودنمايي کند. بلکه مي‌بايست هر يك در حوزه فعاليت و بافت فطري و غريزي خود به دنبال استعدادهاي طبيعي و استحقاق‌هاي اجتماعي باشند و سهم خود از طبيعت را نادیده نگیرند. افراط و تدروي‌هاي نيچه در خصوص زنان بیشتر مشمول زناني مي‌شود که در عصر صنعتي قرن ۱۹ با نهضت فمنيسم در راه آقائي و تصاحب حقوق برابر کوشيدند و بیش از پیش انحطاط اخلاقي را باعث شدند. از این رو نيچه در مواردی به شهادت زن زمان خود مباحثي را طرح مي‌نماید.

خصوصيات آپالوني براي زن في نفسه داراي اشکال نيست، زیرا اساس فلسفه نيچه که بر بنیان «تراژدي» استوار است در تعادل ديالکتیکی خصوصيات آپالوني و ديونسيوسي است که به منصفه ظهور مي‌رسد. يعني از آمیزش نيروي متزلزل ناپذير مردانه (ديونسيوسي) با زیبایی آرام زنانه (آپالوني) فرزندی به نام تراژدي متولد مي‌شود. اما هنگامي که زن بخواهد به دنبال استعدادهاي مردانه برود و به غريزه و هنر خود پشت پا زند و در لباس و خصوصيات مردانه ظاهر شود، یا مرد بخواهد از طبيعت و هيبت خویش فاصله بگیرد و در قالبهاي آپالوني و زنانه درآید، نيچه انزجار و جدائي خود را از این افراد منحن اعلام مي‌دارد. همانطور که فلسفه نيچه از لحاظ طبقات اجتماعي مانند هرمي است که فقط بر قاعده پهن و وسيعي مي‌تواند استوار باشد و استحکام و قدرت بنیان عامه مردم براي اجتماع ضروري است، زنان نیز با تمام خصوصيات آپالوني در قاعده مخروط اجتماعي براي استحکام و بقاي حیات نه تنها لازم، بلکه ضروري هستند. با این حال همان طور که نيچه در این هرم اجتماعي به سلسله طبقات قائل است و نخبه‌گان و افراد نادر و ممتاز بر فراز توده‌ها و عامه مردم قرار مي‌گیرند، مردان نیز از لحاظ استعدادهاي طبيعي و استحقاق‌هاي اجتماعي بر زنان رجحان دارند و بر حسب ناموسي جاري بر طبيعت، قوام و استحکام خانواده و اجتماع بر دوش آنان است. بنابراین، این خصوصيات ديونسيوسي است که مرد را مرد بار مي‌آورد و او نیز ذاتاً شرايط پذيرش و بالندگي آن را در راستاي هدفی متعالي را داراست. و اگر این خصوصيات حتي در زن نیز باشد، او شرايط آن را نخواهد داشت که در جایگاه «ابر انسان» قرار بگیرد. چرا که خصوصيات ديونسيوسي که نيچه آن را براي نخبه‌گان تجویز مي‌کند و براي ابر مرد بر مي‌شمارد، خصوصياتي است ذاتي که یا در آنها بالفعل حضور دارد و یا بالقوه و به شکل پتانسیل عمل خواهد کرد. هر چند که در این میان نیز مي‌توان استثنا قائل شد.

نظریه جديدي که در برگيرنده سخن ويل دورانت و کافمن نیز مي‌باشد، از «ريچاردسون» است. او بدون توجه به اساس فلسفه نيچه که اساساً بر پایه خصوصيات ديونسيوسي و غرايز مردانه بنا شده است، با طرح این موضوع که مراد نيچه از «سوپرمن» (Superman) ظاهراً «ابرمرد» است ولي از لحاظ باطني در برگيرنده مفهوم نوع انسان است و اختصاص به جنس خاصی ندارد، با آشکارگي هولناک از معنای نزديک و حقيقي واژه سوپرمن در بیان نيچه چشم مي‌پوشد و با پناه بردن به معنای دور و مجازي آن، مي‌گويد: واژه سوپرمن صرفاً به معنای ابرمرد نيست. چرا که این کلمه از لحاظ واژه‌شناسي و زبان شناختي

به دو معناست، یکی به معنای نوع انسان که در برگرینده دو جنس زن و مرد می‌باشد و دیگری به معنای آبر مرد می‌باشد و با توجیهاتی که پیش از این به شرح آن پرداختیم مدعی است در تألیفات و نوشته‌های نیچه، واژه ابر انسان به مفهوم کلی نوع انسان بوده و زن نیز نیمی از معنا و مفهوم حقیقی آن است.

طرح این موضوع حداقل در فلسفه نیچه چندان از واقعیت به دور است که انسان علناً به دست‌های آلوده و پنهانی پی می‌برد که به راستی در پی تحریف و تضعیف عقاید نیچه در راستای خواست و تمایلات درونی خود در جهاتی اساساً لیبرال می‌باشند. برای پیروزی زنان و این دوشیزه‌های پیر (مردان فمینیسم) همین بس که جهان از بن و پایه زنانه گشته است. اما به عکس این اوج پیروزی و صعود نهایت سقوط و اضمحلال زنان را همراه داشت.

«فمینیستها» و آنانی که زنان را اندرز می‌دهند که برای رهایی از زنانگی خویش، علم و بیرق حقوق برابر برافرازند، افشاگرها و انتقادات تند و صریح نیچه را در راستای خویش تحریف می‌سازند و می‌گویند: او پدر نهضت فمینیسم است. چرا که او با طرح مباحث زنان و تحلیل شخصیت آنها تحت عنوان «آپالون» علم زن شناسی را پایه گذاری کرد و با افشاگرهای خود زنان را نسبت به ضعف و ناتوانی‌های خویش آگاه ساخت تا با نهضت فمینیسم با علم و بیرق حق و حقوق برابر با مرد مبارزه کند، تا حقوق پایمال شده خود را به دست آورد.

هر چند مباحث نیچه در خصوص زنان برای تمام زنان در تمام اعصار است، لیکن در مواردی انتقادات نیچه به شهادت زن زمان خویش است و زنان را اندرز می‌دهد که چنین زنانگی را از خویش بزدايند و به دنبال تمام حماقت‌هایی که مرد و مردانگی اروپایی از آن بیمارناک و سست و علیل گشته است، نروند. زنگ خطری را که نیچه به صدا درآورده بود و واکنشی را که در قبال فلسفه لیبرالیسم و هیدوئیسم «مور، بنتام، جان استوارت میل...» بر پا داشته بود، درست از آن بهره‌برداري ناشایست شد و به جای اینکه از افشاگرهای نیچه عبرت آموزند، به ترمیم نقاط ضعف ساختار فلسفی خویش در جهت عکس انتقادات نیچه کوشیدند و آن را هر چه بیشتر در راستای لیبرالیسم و مدرنیسم تمام عیار سرعت بخشیدند.

«زن امروزی» نه تنها با نهضت فمینیسم جدایی خود را از «زن قرن ۱۹» اعلام نداشت بلکه پیش از پیش با فاصله گرفتن از حتی زن قرن ۱۹ میان استعدادهاي طبیعی و غریزی و زنانگی خویش، با آنچه که امروز در آن قرار دارد مغاک تاریکی ایجاد کرد، تا اینکه با علم و بیروق حق و حقوق برابر پای بر خویش نهاد و بر مرگ خویش آموزش طلبید. و این چنین پیش‌بینی نیچه از آینده منحط زن و مرد زمان خویش به حقیقت پیوست.

مساله سوم:

نیچه با مطالعاتی که در متون باستانی داشته است، دو الهه دیونسیوس و آپالون را همچون سمبل‌هایی به کار می‌گیرد تا نکته نظر فلسفی خویش را بر بنیان آن استوار سازد.

الهه «دیونسیوس» شوریدگی، رقصهای مستانه و گرم، استقبال از خطر، موسیقی هراسناک وحشی و ریتم‌های پرشور را اشاعه می‌دهد. «یعنی تأیید زندگی در غریب‌ترین و جدی‌ترین مشکلاتش، تمایل شدیدی به شادمانی برای زندگی به خاطر

فرسوده ناپذیر بودنش، از طریق فدا کردن عالی‌ترین انواعش... شادایای که در برگیرنده شادی در نابودی نیز می‌شود» این همان چیزی است که نیچه آن را دیونسیوس می‌نامد.^۱

«آپالون» الهه عقل و زیبایی آرام و زنانه و نظم متمدنانه است. «روح تراژدی» در تعادل دیالکتیکی این دو الهه و از آمیزش نیروی تزلزل ناپذیر مردانه (دیونسیوس) و زیبایی آرام زنانه (آپالون) - آنگونه که در تراژدی آشیل می‌توان دید - زاده می‌شود. بنابراین دو نوآوری سرنوشت‌ساز را که نیچه به دست می‌دهد عبارتند از: اول، درک پدیده دیونسیوس در مورد یونانیها و نوآوری دوم، درک آپالون یا سقراط‌گرایی است که «عقلانیت» را به بهای خطرناک که نیروی زندگی را به تحلیل می‌برد در مقابل «غریزه» مطرح می‌کند. این نیروی زندگی همان «دونالیسم» طبیعی و حیاتی است که نیچه آن را از جنگ بین «اهریمن» و «اهورا مزدا» و از «صیورت» و «شدن» هراکلیتوس استنباط می‌کند. چرا که تأیید گذرا بودن و نابودی - تأیید برابرنهاد و جنگ، شدن با نفی ریشه‌ای حتی مفهوم «بودن» عنصر تعیین‌کننده در فلسفه دیونسیوس است. سقراط به عنوان اولین فرد منحنط با تجزیه فلسفه هلنی و در مقام نظر و تماشا (تئوری) به عمر تراژدی خاتمه بخشید. و انحطاط «تراژدی» غرب را در «نهیلیسم» و سرازیری سقوط قرار داد. با این حال غرب زمانی از سرازیری سقوط نجات خواهد یافت که برترین هنر تأیید زندگی، یعنی تراژدی دوباره متولد شود. و زمانی تراژدی متولد خواهد شد که «انسان آگاهی ناگوارترین اما ضروری‌ترین جنگ را بدون رنج برن از آن در پشت سر خویش داشته باشد».^۲

سقراط در مقام آپولونی، انسان و زندگانی را از درگیری و جنگ در حیات بیرون کشید و رویکردی از مقام نظر و تماشا (تئوری) بر حیات افکند. «تئوری» در یونان قدیم به معنای تماشا و «تئوریا» به معنای تماشاگرانی بود که بر کرسی فاخرانه‌ای می‌نشستند و از آن جایگاه، جنگ گلا دیاتورها را تماشا (تئوریا) می‌کردند. در این عبارت نیچه، سقراط نیز همچون آنها از واقعیت حیات (از جنگ و بازی مرگ و تراژدی) فاصله می‌گیرد و از موضع و مقام «معرفت» حیات را «تئوریا» می‌کند. در حالیکه مقام دیونسیوسی همان تراژدی و درگیری با حیات در حیات و جنگ گلا دیاتورهاست. نیچه در راستای تئوری سقراطی، ذهنیت‌گرایی (ایده‌آلیسم) و به دنبال آن عقلانیت (راسیونالیسم) و برخورد استدلالی با حیات را پیش می‌کشد، که سقراط بدین وسیله با انکار واقعیت حیات، بزدلانه از آن می‌گریزد و این بزدلی و ترس خود از روبرویی با واقعیت حیات را پشت فوت و فن استدلال موجه می‌سازد.

و به این شکل نیچه با تخریب «تئوری» فلسفه ایده‌آلیسم را نفی می‌کند و با شالوده شکنی عناصر سه گانه «راسیونالیسم»، «لیبرالیسم» و «اومانیسم» فلسفه پوزیتیویسم و مدرنیسم را ویران می‌سازد. در این شیوه، نیچه «عینیت» را در برابر «ذهنیت»، «غریزه» را در مقابل «عقل» و «ابر مرد» را در برابر «اومانیسم» قرار می‌دهد. و اساس فلسفه نیچه که بر بنیان «تراژدی» استوار است راه را بر هر نوع «لیبرالیسم» و «دموکراسی» و گرایش‌های زنان پایان می‌بخشد.

اگر موارد حمله نیچه این فیلسوف جنگ را از فلسفه او مستثنا سازیم، آنچه از فلسفه او باقی می‌ماند تندیس پوشالین «ابر مرد» است که هیچ نقطه ثابت و اتکائی ندارد. در واقع نیچه با نبرد و شالوده شکنی خود، راه فلسفه خود را می‌گشاید. او در مسیری شناور است که در جریان حرکت خود ناگزیر از انهدام و شکستن موانعی است که در دو جانب مسیر حرکتش قرار دارد و راه را بر تعالی فلسفی او مسدود ساخته است. نیچه (برای نمونه) با دستی «ایده‌آلیسم» و با دستی دیگر

۱. آنک انسان، نیچه، ص ۱۲۵.

۲. آنک انسان، نیچه، ص ۱۲۷.

«مدرنیسم» را کنار می‌زند و راه ثالث خود را در تعادل دیالکتیکی این دو، و دوئالیسم‌های «عین و ذهن»، عقل و احساس،
گریزه و فطرت، قهرمان و تاریخ، فرد و جامعه و... ارائه می‌کند.

مسعود (مهدی) رضوی

تهران

۱۳۷۸/۸/۲۱

مساله اول: پیش‌رس به دنیا آمدگان

«زمان ما پیش‌رس بدنیا آمدگان هنوز فرا نرسیده است فقط پس فردا از آن من است.» این است دلداري نیچه در سوگ خویش «عده‌ای پس از مرگ متولد می‌شوند.»^۱

نواع همیشه قدری زودتر به دنیا می‌آیند و یا اینکه روبه‌پیش از زمان خویش شکوفا می‌شود و اندیشه‌هایشان قبل از موعد مقرر به بلوغ می‌رسد. اینان بدعتی در سیر مستمر تاریخ ایجاد می‌کنند و همچون اولین ستاره شامگاهی دیدگان را خیره می‌سازند.

جسمشان به واسطه سنگینی و تندي افکارشان فرسوده می‌شود و پیش از آنکه ثمره اندیشه‌هایشان در «فردا» به گل نشیند، در تالاب زندگانی «امروز» به گل می‌نشینند. نیچه در انتهای زندگانی پربارش دچار جنون گردید. شاید تاکنون وجه اشتراک نبوغ و جنون را در گذر تاریخ، در مورد نواع تجربه کرده باشیم. «با يك جستجوی دقیق در تیمارخانه دیوانگان، اشخاصی را خواهیم دید که بدون چون و چرا دارای مواهب عالی بوده‌اند و نبوغ آنها از خلال جنونشان به طور مشخص آشکار بوده است... ممکن است زنها دارای مواهب و استعدادهاي عالی باشند ولي نمی‌توانند نابغه شوند زیرا همیشه اشیاء را از نظر خود می‌نگرند... زن و نابغه دشمن همدیگرند زیرا زن نماینده قدرت تولید مثل و اطاعت قوه مدرکه از اراده حیات است»^۲ در حالی که نبوغ اساساً عصیان بر علیه طبیعت و ترمذ از اراده حیات است. چرا که نبوغ همیشه عجول و سرکش و تا حد غیر قابل تحملي در یکی از حالات و افعال خویش غیر معمول و دچار نوع خاصی از جنون می‌شوند. افراط یا تفریط نقطه بارزی است که همیشه آستان آن هستند و یکی از مشخصات و ممیزات آنها همین غیر طبیعی بودن آنهاست و شاید طبیعت دارای چنین مشخصه بارزی است که نوع انسان اجتماعی و «گله‌ای» آن را به میل و هاضمه خود تغییر داده است. «طبیعت نبوغ را فقط به عده معدودی می‌دهد زیرا مزاج نواع مانع بزرگی برای راه عادی زندگی که طالب توجه به جزئیات و امور آتی است، می‌باشد.»^۳

باین حال آنچه را که اکثریت توده بدان انس و الفتی یافته است معیار ارزیابی تمامی ارزشها قرار می‌دهیم. مطلوب اکثریت عوام وجهه صحیحی یافته است و هر چه آمرانه‌تر مطلوب‌تر می‌نماید. و از همین روست که معمولاً نواع بدعت گزارانی هستند که با سنت دیرین جماعت سرچنگ دارند.

آنان تاریخ را دگرگون می‌سازند و شاید این تاریخ و گذشته دیرین آنان و گاه نیاکان گمنام آنان است که «خون بهایشان را پرداخته است» و زمینه مساعد ظهور و تجلی آنان در تاریخ را فراهم کرده است. اندیشه گستاخ و بی‌پروای نیچه، خود اندیشه‌ای است که تاریخ آستان آن بوده است اما پیش از مامای زمان خود دست به کارزایش خود می‌شود و گوی سبقت را از دیگر هم سانان خود می‌ریاید و چند سر و گردنی و چند مرحله‌ای از روز مره‌گی پا فراتر می‌نهد. از این رو او پیش از زمان خود

۱. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۸۱.

۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۲۲۹.

۳. همان، ص ۳۰۱.

گام به آینده می‌گذارد و از این جهت اندیشه و خاستگاه او نیز با دیگر مردمان روزمره و اکثریت توده متفاوت است، متفاوت با هر آنچه که بر دیگران به قید مقدری جاری است.

او در میان شلوغی جمع و در زمان خویش تنهاست و در سودای لحظه‌های گذشته و باشکوه و در آرزوی آینده ای تابناک در انتظاری غریب و نامأنوس به سر می‌برد. چرا که زودرس به دنیا آمدگان را سنگینی‌ای است بر دوششان، سنگینی‌ای مبهم و نا روشن. نیروی ثقل کثرت فهم‌های مسخره، حرف‌های پوک، که از کله‌های پوک و توخالی فوران می‌کند و در هوای جامعه «مدرن» و مدنی انسان امروزین پراکنده می‌شود، به راستی تاب آوردن آن در نزد انسانی از نوع انسان تنها، انسان راسخ و خود مدار دشوار است. هوایی سنگین و دم‌کرده که با نفس آلوده باهوش‌های مزحک مسموم گشته است، تنفس آن برای جان‌های آزاده مشکل است. نه از آن جهت که تاب آوردن آن دشوار است، که بوی تعفن عوام و ناچیزی و بی‌مایگی می‌دهد. «انسانیت از داشتن احساس برای انسان و با انسان ساخته نمی‌شود»، بلکه شامل تاب آوردن آنچه نسبت به انسان و با انسان احساس می‌کنم می‌گردد... انسانیت یک تسلط بر خویشتن مداوم است. اما من به تنهایی نیاز دارم، منظورم این است که به خودیابی، بازگشت به خود. تنفس هوای سبک و آزاد و فرح بخش... دل آشوبه از انسان، از «ارازل» همواره بزرگ‌ترین خطر من بوده است.»^۱

«نتیجه این امر آن است که نابغه مجبور به گوشه نشینی می‌شود و گاهی دچار جنون می‌گردد، حساسیت مفرطی که از راه شهود و خیال او را رنج می‌دهد با عزلت و جفای مردم توأم می‌شود و رابطه ذهن او را از حقایق می‌گسلند.»^۲

زودرس دنیا آمدن را دو سنگینی بر دوششان و باری است بزرگ بر کولشان. یک سنگینی ناشی از فهمیدن و لمس کردن نفهمی‌های هم عصرانشان است و سنگینی دوم از درد نفهمیده شدنشان است. به عبارت دیگر فهمیده نمی‌شوند. زیرا هنوز زمان آنها فرا نرسیده است. چرا که این زمان و گذر تاریخ است که باید بستر و زمینه مساعدی را فراهم سازد. با این حال نیچه به شکل غم انگیزی از این مساله پرده می‌دارد که «از ارائه شواهد درباره خویش کوتاهی نکرده‌ام. اما ناهماهنگی عظمت وظیفه من و خردی هم عصرانم در این حقیقت متجلی می‌شود که نه صدایم شنیده شده و نه حتی چندان دیده شده‌ام. من به اعتبار خویش می‌زیم، شاید این تعصب محض است که اصلاً زنده هستم.»^۳

اما مهمتر از همه زودرس به دنیا آمدگان را باری است بر کولشان و وظیفه و مسئولیتی است بزرگ بر دوششان، که اکنون زود آمده‌اند و در شامگاه بامداد حیاتشان قرار دارند، برای گذر از ناملایمات و سرسختی زمانه می‌بایست از سوئی با زمانه خویش بجنگند و از سوی دیگر با خویش گلاویز شوند. از آنجا که می‌فهمند و در گذر زمان قرار دارند و نمی‌توانند چون اکثریت تن بر خواست و روادید زمان بسپارند باید با خویش گلاویز شوند و خویشتن را زمین‌گیر سازند، تا پا بر خویش از خویش فراز یابند. و آنگاه که بر خویش چیره گشتند سر وقت فهمیده شدنشان است. این بار گلاویز شدن با خواست عموم برای دگرگونی و جایگزینی ارزش‌های موجود و مسلط بر زمانه است تا اینکه «فهمیده شوند».

نیچه این پرسش را طرح می‌کند که آیا فهمیده می‌شود یا نه؟ و آنگاه خود پاسخ می‌دهد «مطمئناً زمان این مساله هنوز فرا نرسیده است. زمان من هنوز فرا نرسیده است، عده‌ای پس از مرگ متولد می‌شوند... اما اگر امروز انتظار داشتن گوش‌ها و

۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۶۹.

۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۰۰.

۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۴۳.

دست‌هایی برای حقایق خود را داشته باشم، در تضاد کامل با خود خواهم بود. این که امروز صدایم شنیده نمی‌شود، این که هیچ کس امروز نمی‌داند چگونه از من بیاموزد، نه تنها قابل درک است، حتی به نظرم درست می‌آید... به نظر می‌آید به دست گرفتن یکی از کتاب‌های من، از نادرترین امتیازهایی است که فرد می‌تواند به خود اعطاء کند. حتی تصور می‌کنم چنین شخصی با انجام این کار کفش‌های خود را - چیزی از پوتین نمی‌گویم - از پا در می‌آورد»^۱.

برای فهمیده شدن زودرس به دنیا آمدگان زمان درازی است که باید سپری شود. اما پیش از اینکه آیندگان آنها را دریابند و بفهمند، آنها در زمره گذشتگانند. با این حال گذر زمان هویت و مقام آنها را در آینده برملا خواهد ساخت. با این وجود زودرس بدنیا آمدگان در زمانه روز و امروز و در شلوغی و آشفتگی مردمان خویش، مردگانی بیش نیستند. اینان پس از مرگ متولد می‌شوند.

اندیشه‌های آنها پیش از اینکه فهمیده شود کمانه می‌شود، پیش از این که به هدف اصابت کند رو به خاموشی می‌گذارد. اما جاودانه‌ترین نورها، نور ستاره‌هایی است که در زمان‌های دور رو به خاموشی و احتضار نهاده است و اکنون شاهد تلالو آن هستیم. این دوران خاموش و سکوت، همچون ستاره پرفروغی است که پس از انفجار و مرگ، فراروی خویش و آیندگان را نور باران خواهد ساخت، که آیندگان را دستگیری خواهد کرد. بیرون کشیدن چیزی از ژرفای دیروز برای وضوح و رؤیت حقایق فرداها و فردائیان. اما برای امروز چیزی جز سکوت و خاموشی، جز اندیشه‌ای سربسته و نامفهوم و حقیقتی پنهان نخواهد بود. نه اینکه براستی چیزی برای گفتن نباشد، نه اینکه اصلاً حقیقتی بیان نشود و اندیشه‌ای رها نشود، بلکه هنوز زمانه‌اش فرا نرسیده و معده‌ها در توانایی‌شان نیست تا در هضم و لمس آن برآیند.

پیش رس به دنیا آمدگان همیشه برای امروز چیزی ندارند. گرچه گفتنی‌ها را گفته‌اند اما پیش از اصابت کمانه رفته است و صاحب اندیشه را قربانی ساخته است. آنها با اندیشه‌های خویش، با آگاهی تمام از نوع خطر آن، پای در خطر نهاده‌اند و جان بر سر آن باخته‌اند. آنها نیک دریافته‌اند که در امروز مرده‌اند تا در آینده‌ها زندگانی کنند. چرا که آنها متعلق به امروز نیستند. گرچه پیوندی با گذشته دارند اما از آن پای به فراسوی امروز تا آیندگان تاخته‌اند. چرا که «هر چه می‌گذرد بر من بیشتر چنین می‌نماید که فیلسوف در مقام انسانی که ناگزیر از آن فردا و پس فرداست، خود را همواره با امروز خویش در ستیز یافته است و می‌باید بیابد: دشمن او همواره آرمان امروز بوده است.»^۲

آری زودرس به دنیا آمدگان ستارگانی هستند که پیش از امروز درخشیده‌اند و در امروز خاموش و باری دیگر بر آسمان فردا خواهند درخشید. «رعد و برق نیازمند زمان است، نور ستارگان نیازمند زمان است. رویدادها گرچه روی داده باشند، باز برای اینکه دیده و شنیده شوند، نیازمند زمانند.»^۳ فاصله و زمانی که برای فهمیده شدن نیاز است، بُرد اندیشه و مسافتی که طی می‌شود: یعنی گذر از مراحل بلوغ، از خردی به کلان رسیدن، از خودی فروتر به خودی برتر شدن. یعنی گذر از عوامانگی و روزمرگی زمان و مردمان زمانه امروز، تا وقت و زمانه‌اش فرا رسد. «عده‌ای پیش از مرگ متولد می‌شوند» این است دلداری پیش رس به دنیا آمدگان در سوگ خویش.

۱. همان، ص ۱۰۵.

۲. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۱۷۹.

۳. دانش طربناک، تألیف نیچه، بند ۱۲۵.

مساله دوم: تنهائي

تنهائي نيچه در پس آن الفاظ ساده و غريب نهفته است. اوج تنهائي او در اين عبارت قابل لمس است «من مي توانم نغمه اي بخوانم و مي خواهم آن را بخوانم. گرچه در خانه خالي تنها هستم بايد آن را براي شنيدن خود بخوانم.»^۱ پيش رس به دنيا آمدگان به واسطه آنکه «هنوز زمانه آنها فرا نرسيده است» ناگزير در دنياي امروز تنهائيند. اندیشه هایشان بسان آذرخشي بر آسمان بي بار و بي آرمان امروز مي درخشد و تا آینده هاي تاکنون پيش بيني نشده کشيده مي شود تا شايد آيندگان را روشني بخشند. گاهي نيز برق اندیشه هایشان پيش از اصابت کمانه مي شود و در سرزميني که بدان تعلق مادرزاد ندارند، زمين گيرشان مي سازد.

نيچه با تمام آگاهي و درک خود از کج فهمي و عدم آگاهي ديگران (اينکه او را نمي فهمند و هنوز زمانه اش فرا نرسيده است) در جستجوي کسي بود که او را درک کند، که او را بفهمد. او در پي چيزي، کسي و اندیشه اي بود که او را باز نمايد و در آينه آن خود را ارزيايي کند. که در نهايت هرگز چنين کسي را نيافت «تاکنون هيچ کس به دنبال ستيز با من نبوده است، سکوت اختيار مي شود، با احتياطي غم افزا در آلمان با من رفتار مي شود.»^۲ و نه تنها در آلمان، اين سرزمين مادري او به ستيز با او برخاسته اند. بلکه «هيچ کس در آلمان دفاع از نام مرا در مقابل سکوت احمقانه اي که در زير آن مدفون شده مساله وجداني خويش نساخته است... در مورد من نيز آلماني ها بار ديگر به هر ترندي متوسل خواهند شد تا از سرنوشتي عظيم، يك موش بيرون کشند. تاکنون با من کنار آمده اند، ترديد دارم در آينده بهتر از اين کنند.»^۳ با اين حال نيچه نه تنها شخصاً در مقام يك آلماني در ميان آنها تنهاست و فهميده نمي شود بلکه آثار و نوشته هایش نيز مطلقاً در ميان «انسان امروزي» فهميده نمي شوند. «آثاري که گوته اي، شکسپيري هرگز حتي براي لحظه اي نمي دانسته چگونه در اين احساسات شديد و تنهائي عظيم نفس بکشد... شاعران وداها کاهناني هستند که حتي ارزش باز کردن بند کفش هاي يك زرتشت را ندارند.»^۴ نيچه در همن عصر امتيازهاي خود را در مقام يك نويسنده مي شناسد و مي گويد «در موارد منفرد به من القاء شده تا چه حد خو گرفتن به نوشته هاي من سليفه را «تابود» مي کند... اما فردي که از راه تعالي خواست و اراده با من خويشي دارد با مطالعه آثار من، وجد واقعي فراگيري را تجربه مي کند: زيرا من از اوج هايي مي آيم که هيچ پرنده اي هرگز به آن پرواز نکرده است و مغاک هايي را مي شناسم که هيچ پايي بدان راه نيافته است»^۵ و از همين روست که سالها بايد بگذرد تا نوشته هاي نيچه خواندني شوند. نيچه با طنزي تلخ و نيشدار به اين مساله مي پردازد که «براي اينکه خواندن را به مرتبه هنر برسانيم بايد نخست استعدادي را که امروز بيش از همه استعدادهاي ديگر فراموش کرده ايم دوباره به دست آوريم - و از همين رو هنوز سالها بايد بگذرد تا نوشته هاي من خواندني شوند - استعدادي را که تقريباً مستلزم داشتن طبيعت گاو است و به هر حال مطلقاً در «انسان امروزي» نيست: غرضم استعداد نشخوار کردن است.»^۶ «براي نمونه زرتشت من در حال حاضر هنوز در جست و جوي آنهاست

۱. چنين گفت زرتشت، تاليف نيچه، انتشارات آگاه، ص ۲۰۴.

۲. آنک انسان، تاليف نيچه، ترجمه رؤيا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۳۳.

۳. آنک انسان، تاليف نيچه، ترجمه رؤيا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۹۲.

۴. آنک انسان، تاليف نيچه، ترجمه رؤيا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۶.

۵. همان، ص ۱۱۱.

۶. ويژگي هاي کتاب زمان (قطعه از نيچه) ص ۴۳.

- افسوس! هنوز باید مدت درازی به جست و جویابی ادامه دهد! فرد باید شایستگی سنجش او را داشته باشد... و تا آن زمان کسی پیدا نخواهد شد تا هنری را که در این جا به هرز رفته، درک کند.^۱

با این حال نیچه به معنای متعارف تنها نبوده است، دوستانی داشته است لیکن او هرگز همدمی که او را عمیقاً درک کند، که او را بفهمد نیافت و از همین رو از پس هر آشنائی کوتاه که در مرحله آغازین به نظر بسیار مطلوب می‌نمود، جدایی نامطلوبی در پی داشت. «تنهایی هفت پوست دارد، هیچ چیز نمی‌تواند از میان آنها بگذرد. انسان مردم را می‌بیند، به دوستانش خوش آمد می‌گوید: دلتنگی جدید، هیچ نگاهی خوش آمد گویانه نیست.»^۲

«مثل يك قاعده كلي مي‌توان گفت که شخص قابل معاشرت، از لحاظ معنوي زبون و به طور كلي عامي و جاهل است... و قسمتي از قابل معاشرت نبودن او (نیچه) نتیجه همین امر است. فکر او متوجه امور اساسي و كلي و ابدی است ولي فکر ديگران متوجه امور ناپایدار و جزئی و بی‌واسطه است، ذهن او و ديگران به يك پایه نیست و هرگز با هم سازگار نمی‌گردند.» بنابراین نیچه پیش از اینکه از تنهایی رنج برد از «تن‌ها» رنج می‌برد «رنج برن از تنهایی نیز به همین سان ناگوار است - من همواره از «تن‌ها» رنج برده‌ام...».

«ریچارد واگنر» موسیقیدان مشهور آلمانی از جمله دوستان صمیمی نیچه محسوب می‌شد که هر چند «بر فراز آسمان آندو ابری گذر نکرد» اما واگنر در مقام «مشاور کلیسایی» رنگ‌های متفاوتی از خود نشان داد. به مسیحیت ارزش اخلاقی و زیبایی داد و نقایص فلسفی آن را در نظر نیاورد. واگنر به مقام خنیاگری که فلوت «دیونسیوس» را می‌نواخت و بسان آشیل افسانه‌ها و رموز را از نو زنده می‌کرد، یعنی به موسیقی و درام، دوباره ذوق و حال دیونسیوسی می‌بخشید، پشت کرد و به خاطر نازک طبعی که در هر پنج حس هنر که در هنر واگنر نهفته است، نیچه از او کناره گرفت.

رسالت نیچه او را به تنهایی و انزوا کشید، در حالی که او نیز انسانی بود که مشتاق رابطه گرم و همدلانه با روشنفکران همسان خود بود. این تنش پایدار مایه فشار روحی بزرگ و رنجوری او می‌گشت - تنشی که خود نیچه آن را به نیکی تشخیص می‌داد. با این حال نیچه با احترام از کنار واگنر، بورکهارت و اوریک می‌گذرد و نسبت به آن دیگر از دوستانش می‌گوید «در میان آشنایانم چندین جانور آزمایشی دارم که واکنش‌های متفاوت، به شکل آموزنده‌ای متفاوت، نسبت به نوشته‌هایم را بر من آشکار می‌سازند. کسانی که نمی‌خواهند کاری با دورن مایه آنها داشته باشند. به اصطلاح دوستانم... اشخاصی که مطلقاً و تا مغز استخوان دروغگو هستند. هیچ نمی‌دانند که با این کتاب‌ها چگونه برخورد کنند - در نتیجه آنها را به همان سان مادون خود می‌بینند...»^۳ «این گونه کتابها همچون آئینه‌اند، اگر خری به آئینه نگاه کرد نباید انتظار داشت که صورت فرشته در آن ظاهر شود» و «اگر کتابی به کله‌ای خورد و از یکی صدایی برخواست که دلیل تو خالی بون آن شد، نباید گفت که همیشه این صدا از کتاب برخواسته است.»^۴ گوسفندهای شاخدار در میان آشنایانم، صرف آلمانی‌ها اگر بشود گفت، به من می‌فهماند که همواره با من هم عقیده نیستند. هر چند گاهی هستند... این گفته را حتی در مورد زرتشت هم شنیده‌ام... هر گونه «زن گرای» Feminsm در فرد، یا در مرد، به همین ترتیب دروازه‌ها را به روی من می‌بندد: هرگز نمی‌توان وارد این هزار توی پر

۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۱۴.

۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۵.

۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۱۲.

۴. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، (دو نکته از لیشتنبرگر) ص ۲۷۶.

جرات دانش شد... هرگاه خواننده‌ای تام و تمام را نزد خود مجسم می‌کنم، همواره تصویر هیولائی از شهامت و کنجکاو، و نیز موجودی انعطاف پذیر، زیرک، محتاط، ماجراجو و کاشف مادرزادی در ذهنم زنده می‌شود. سرانجام: نمی‌دانم چگونه می‌توان به فردی که تنها با او در نهایت سخن می‌گویم چیزی بهتر از آنچه زرتشت گفته است، بگویم.^۱

نیچه به دختر جوان روسی بنام «لوفون سالومه» علاقمند بود. اگر «سالومه» پاسخ مثبتی به عشق نیچه می‌داد، شاید زندگانی نیچه به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و از تندی بیانش می‌کاست و اساساً دیگر «ابر مردی» به منصفه ظهور نمی‌رسید، نیچه از سوی دختر محبوبش نیز فهمیده نمی‌شود. او می‌گوید: در مغز نیچه افکار تند و اندیشه‌های غریب و نامأنوسی می‌لولند که برای راه عادی زندگی کردن خطرناک است. پس از این نیچه در تنهایی مفرطی مجال می‌شود و طی نامه‌ای می‌نویسد «خیال‌بافی‌های من به حال شما چه فرقی می‌کند؟ حتی حقیقت گویی‌های من برای شما اهمیتی نداشته است. دلم می‌خواهد به این فکر کنید که من دیوانه‌ای دچار سردرد هستم که از زور تنهایی به جنون مبتلا شده‌ام.»^۲

نیچه این مشکل «تنهایی» را نیز در مورد محیط و مکان زندگی داشته است. گاهی مکان و محیط اقلیمی نیز او را درک نمی‌کند. او همچون پرنده‌ای زمین را به پر پرواز خود دارد و از مکانی به مکانی دیگر است تا در محیط و مکانی که در آن بتواند در مماشات اندیشه‌اش زندگی کند و یا در زندگانی اندیشه ورزد، (معمولاً به جایی که مطلوبش بوده و یا فکر می‌کرد در آنجا به اندیشه‌اش وسعتی خواهد داد) نقل مکان کرده است. اما به ندرت چنین اتفاقی می‌افتاد که او را خرسند سازد. خاک نیز گاهی او را درک نمی‌کند و نمی‌فهمد.

«در جنوا - یکی دو هفته بیمارم... این محل نامناسب‌ترین جا در جهان برای شاعر زرتشت که به اختیار انتخاب نکرده بودم،

مرا تا سر حد مرگ آزرده می‌ساخت، سعی کردم بگریزم...»^۳

اینکه هر نقطه‌ای از محیط در آدمی حس دیگرگون بر می‌انگیزد به واقع قابل لمس است. چرا که هر نقطه‌ای از خاک را خاستگاهی است که خواست آدمی اگر منطبق با آن باشد انسان به موازات و در مماشات آن به اندیشه و تفکراتش نیز وسعت می‌دهد. این تنهایی فکری و محیطی دقیقاً باعث پیوستگی و رشد و بالندگی اندیشه می‌شود. عدم تنهایی اندیشه با مکان باعث پراکندگی افکار می‌شود و مشکل فائق آمدن به چنین مشکلی، کل حوصله ذهنی را پر می‌کند. رابطه انسان با مکان بیشتر از طریق حضوری برقرار می‌شود و با محیط زندگانی از طریق پذیرش و یا تحمل آنچه که گریز ناپذیر است. اما گاهی این تحمل غیر قابل تحمل می‌شود و رابطه حضوری نیز مکان موجود را در نمی‌یابد و یک دلتنگی جدید از نوع بی‌زاری را در انسان به وجود می‌آورد که چاره‌ای جز گریز و یا تغییر آنچه هست نمی‌یابد. بنابراین «هیچ کس آزاد نیست که در همه جا بزیید و کسی که وظایف بزرگی بر عهده دارد و تمامی نیرویش را به مبارزه می‌طلبد، از این لحاظ حق انتخاب محدودتری دارد... هر اشتباهی در مورد مکان و آب و هوا، نه تنها می‌تواند فرد را از وظیفه‌اش دور سازد، بلکه می‌تواند او را کاملاً از انجام وظیفه‌اش باز دارد.»^۴

۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ص ۱۱۲.

۲. نیچه، تألیف ج. پ. استرن، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات طرح نو، ص ۵۶.

۳. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۲.

۴. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۸۰.

نیچه صریحاً اعلام می‌کند که اساساً من آلمانی نیستم بلکه به آلمان تحمیل شده‌ام «آب و هوای آلمان به تنهایی کافی است که روده‌های قوی و حتی قهرمانی را مایوس سازد. کافی است تا نابغه را به چیزی متوسط، چیزی «آلمانی» تبدیل کند.»^۱ نیچه سیاه‌های از اماکنی را که در آن مردان بزرگی بوده‌اند را ارائه می‌کند. «از جاهائی که هوش پالایش و شرارت، جزئی از خوشبختی است. جاهایی را که نوابغ الزاماً خانه خویش ساخته‌اند. تمامی این اماکن از هوای خشک و عالی برخوردارند:

پاریس، پروانس، اورشلیم، آتن - این نامها چیزی را ثابت می‌کند: نابغه توسط هوای خشک و آسمان صاف شرطی می‌شود - به بیان دیگر توسط سوخت و ساز سریع، امکان رساندن مکرر کمیت‌های بالا و حتی عظیم انرژی به خویش.»^۱

مساله سوم: غرض ورزی آنچه با عظمت است

هنوز زمانه کسی که فرا نرسیده باشد، برای فهمیده شدن نیازمند شکستن دیوارهای صلب و محکمی است که میان او و زمانه‌اش حائل گشته است. آنچه نیچه در واقع انجام می‌دهد عملی کردن یک پند «استاندل» بود: او به انسان اندرز می‌دهد که با یک دوئل پا به جامعه بگذارد» و از همین روست که بهشت نیچه در زیر سایه شمشیر اوست. چرا که «هر رشدی خود را در پویش حریفی نیرومند آشکار می‌سازد - یا در پویش مساله‌ای: زیرا فیلسوفی که ستیزه‌گر است مسائل را به دوئل می‌طلبید.»^۲ جنگ با زمانه وحشتناک است و وحشتناک‌تر از آن جنگ با اخلاق و عادت عصر است. «آنکه وارد این پیکار شود از درون و بیرون کیفر خواهد دید.»

اندیشه‌ای که هنوز زمانه‌اش فرا نرسیده باشد پس از شلیک کمانه خواهد زد و «هر چیز که بزرگ باشد، چه نوشته‌ها و چه کرده‌های ما بی‌درنگ به مقابله با صاحب خود» برخواید خواست. به عبارت دیگر «هر چیز با عظمتی، کار یا عمل پس از تکمیل بی‌درنگ به ستیز با عاملش بر می‌خیزد و عامل از آن پس دقیقاً در اثر انجام آن رنجور است - دیگر نمی‌تواند کنشش را تاب آورد، دیگر نمی‌تواند به سیمایش بنگرد. داشتن چیزی در پس که هرگز نمی‌بایست آن را می‌خواست، چیزی که درونش گره سرنوشت نوع انسان بسته می‌شود - و از آن پس کینه‌اش را بدل می‌گیرد!... کم و بیش او را زیر پا له می‌کند.»^۳ یعنی غرض ورزی آنچه با عظمت است با عاملش، در مرحله اول از بیرون پس از کمانه گشتن آن به درون بر می‌گردد و بعد از آن که درونی گشت او را زمین گیر می‌سازد.

لحظه‌ای نیز هست که انسان پس از آن که به عظمت آرمان خود رسید، به همین دلیل از آن بر می‌گذرد. نبوغ زودرس پیری زودرس نیز به همراه دارد. در گذری کوتاه بر گستره تاریخ به وضوح در خواهیم یافت که بعضی از نوابغ که سر آخر سر از جنون درآورده‌اند به کدامین رنج و سرخوردگی بوده است: گاهی آنچه که این نوابغ بزرگ و اندیشه‌های سترگ را دل مایوس ساخته است حقارت و ناچیزی مسائلی است که پس از رسیدن به آرمان خود، با آن روبرو گشته‌اند. آنچه که روزگاری بزرگ و با عظمت می‌نمود و عشق و علاقه بی‌پایان بر آنچه که مجهول و مبهم می‌نمود آنان را امیدی بس دور و دراز می‌بخشید. اما سرانجام

۱. همان، ص ۸۱.

۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۶۷.

۳. همان، ص ۱۶۴.

هنگامی که به آرمان خود و به آنچه که مطلوب بود، دست یازیدند، دیگر آن حس کمال جو و روحیه پرسشگر و شکاک اغنا می‌شود. شاید هر کس را ظرفیتی است و بر حسب ناموس جاری بر طبیعت، این پیمانہ سر آخر سرزیر می‌شود. به تحلیل رفتن نیروی حیاتی و انرژی کافی برای اندیشیدن گاهی نیز به واسطه «حساسیت احمقانه پوست نسبت به جای سوزن، نوعی ناتوانی در مقابل هر چیز کوچک، این موضوع به نظر من با صرف هنگفت تمامی انرژی‌های دفاعی، شرطی می‌شود، انرژی‌هایی که متضمن هر عمل خلاق، هر کنش است که از شخصی‌ترین، درونی‌ترین، ژرف‌ترین بخش وجود انسان سرچشمه می‌گیرد. توانایی‌های دفاعی فرعی به این ترتیب مثل آن است که معلق می‌مانند، دیگر هیچ انرژی دریافت نمی‌کنند.»^۱

مساله چهارم: غلبه احساس بر حافظه

«جنون نیز فرار از رنج است، دیوانگی راهی است برای اجتناب حافظه از درد و رنج، جنون شکاف نجات بخشی است که در تار و پود وجدان صورت می‌گیرد، پس از بعضی وحشت‌ها وقتی می‌توانیم زنده بمانیم که آنها را فراموش کنیم.»^۲ نبوغ زودرس نیچه او را بین تقابل حال و آینده قرار می‌دهد. از همین رو جسمش شاید به موازات زندگی و حیات «انسان امروزین» قرار داشت، اما اندیشه‌اش در فرا زمانی و «آینده» می‌تاخت. عدم توازی و تفاهم با واقعیت و حقیقت از اینجا ناشی می‌شود و این امر مشاجرات درونی را فراهم می‌سازد. و جسمش را بیمار و تحت سیطره خود قرار می‌دهد. اندیشه خشک «آپالونی» آنچه هست را به نظم و آرامش منطقی فرا می‌خواند، اما روح «دیونسیوس» بر تار و پود آن می‌تازد و در یک ذوق و سرمستی دیوانه‌وار به پیشواز خطر می‌رود. در این دوگانگی رقت «آپالونی» و خشونت «دیونسیوس»، جسمش مغلوب اندیشه‌اش می‌شود و احساسش غالب بر حافظه‌اش و روح دیونسیوس بر اندیشه خشک و رقت انگیز آپالون پیروز می‌شود. مشاجرات درونی بین این دو احساس مغایر، نیچه را از پای در می‌آورد «می‌ترسم بیشتر یک موسیقی دان باشم تا یک رمانتیک».

نیچه از صراحت و صداقتی که در بیان افکارش به کار می‌گیرد سخت دل نگران است و همانند همه «انسان‌های امروزین» که تفکرات و اندیشه‌های گستاخانه او را محکوم می‌کنند از جهتی بینش خود را محکوم می‌کند و درونش همانند میدان جنگی که خود می‌پرستید به عرصه نبرد تبدیل می‌شود. «هر چیز که بزرگ باشد چه نوشته‌ها و چه کرده‌های ما بی‌درنگ به مقابله با صاحب خود بر می‌خیزد.» او در اندیشه «دیونسیوسی» سخت به ثنویت، تضاد، تنازع بقاء و انتخاب اصلح و خطر معتقد بود. اما ندای روح ظریف و رقت انگیز آپالونی او این اندازه سخت گرفتن بر خویش و استقبال از خطر را تأیید نمی‌کرد و به همین دلیل مانند کثیری از اندیشمندان در اواخر عمر دچار جنون گردید. و بالاخره روح دیونسیوس بر اندیشه آپالون پیروز گشت.

حیات عینی و عملی نیچه همراه با لطافت شاعرانه و حجبی متین بوده است «در زندگی عادی او مردی مؤدب و متین بود و همیشه مواظب پاک‌پوشی ظاهر و لباس‌های خود بود اما این وضع عادی ظاهری پوششی برای روحی بود که از بیابان و یا کوهستان آمده بود.» به طوری که در «سوم ژانویه در میدان تورنیو ناگهان بازوان را دور گردن اسب پیری که به گاری بسته

۱. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۶۵.

۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۲۹۵.

شده بود، حلقه می‌کند و غوغائی به راه می‌اندازد» لیکن توسن اندیشه‌اش در نهایت او را در يك بحران و جنگ نابرابر درونی قرار می‌دهد.

«شاید طبیعت با دیوانه کردن وی بر او رحم آورد» چرا که طبیعت با فردی جسور و گستاخ که پیش از موعد به پاکوبی و رقص می‌پردازد «هنوز دوره من فرا نرسیده است، فقط پس فردا از آن من خواهد بود» واضح است چه معامله‌ای خواهد کرد! بی‌شک دست بُرد به خزانه و اسرار و ناموس طبیعت جرم محسوب می‌شود و این نامحرم باید گوشمالی شود. «بی‌شک فکر تند نیچه او را زودتر از وقت پخته کرد و بسوخت، پیکار او با عصر خویش تعادل مغزش را بر هم زد. «جنون راهی است که طبیعت فراروی نواغ می‌نهد برای اجتناب آنها از درد و رنج.»^۱

مرگ تراژدی در تراژدی

ویل دورانت می‌نویسد: «در ژانویه ۱۸۸۹، در تورن آخرین ضربت به نیچه وارد شد، دچار سکتة ناقص گردید. به هر زحمتی بود خود را به اطاق زیر شیروانی خویش رسانید، و شروع به نوشتن نامه‌های جنون آمیز کرد: به کوزیماواگنر فقط چهار کلمه نوشت «آریادنه، من تو را دوست دارم» به براندس پیام مفصلی تحت عنوان «مصلوب» فرستاد. به بورکهارت و اووریک چنان نامه‌های عجیب نوشت که اووریک به کمک او شتافت و دید که نیچه با آرنج‌های خویش پیانو را می‌کوبد و می‌شکند و در يك ذوق و مستی «دیونسیوس» آواز می‌خواند و فریاد می‌کشد. نخست به تیمارستانش بردند، ولی مادرش به فریادش رسید و او را تحت مراقبت و پرستاری تسلی بخش خودش گرفت... مادر به سال ۱۸۹۷ از دنیا رفت و خواهر نیچه مراقبت او را به عهده گرفت و با خود به وایمار برد. در آنجا کرامر مجسمه‌ای برای او بساخت که رقت‌انگیز است و نشان می‌دهد مردی که هنگامی نیرومند بود چگونه زار و نزار و بی‌پار سر فرود آورده است. با این همه نمی‌توان گفت که کاملاً بدبخت بود، طبیعت با دیوانه کردن او بر وی رحم آورده بود. روزی ناگهان متوجه شد که خواهرش به او نگاه و گریه می‌کند، نتوانست معنی گریه‌اش را بفهمد و گفت «لیسبت، چرا ناله می‌کنی مگر ما خوشبخت نیستیم؟» روزی شنید که کسی از کتاب صحبت می‌کند، صورت رنگ پریده‌اش بر افروخت و به خوشی گفت «آه! من نیز بعضی کتابهای خوب نوشته‌ام» و دوباره آن حال خوش و روشنی بر طرف گردید.

وفات او در ۱۹۰۰ بود، نبوغ برای کمتر کسی این همه گران تمام شده است.»^۲

«خواهر او تعریف می‌کند که ساعتی پیش از درگذشت او رعد و برق شدیدی بود و او تصور می‌کرد که برادرش در حین رعد و برق خواهد مرد. اما او در اواخر شب خود را بازیافت و دوباره به هوش آمد و سعی کرد صحبت کند وقتی که صبح ساعت دو به اطاقش رفته تا نوبت‌های نیروبخش به او بدهم به محض آن که آباژور را به کناری کشیدم تا مرا ببیند ناگهان از روی شادی و نشاط فریاد کشید «الیزابت!» من گمان بردم خطر رفع شده است او پس از چند ساعت خوابید و تصور می‌کردم که به بهبودیش کمک خواهد شد اما حالت صورتش رفته رفته تغییر می‌کرد و تنفس او مشکل‌تر می‌شد:

سایه مرگ بر سرش افتاده بود. دوباره چشمان عجیب خود را باز کرد و به سختی اندک حرکت کرد، دهانش را باز و بسته کرد و به نظر می‌رسید می‌خواهد چیزی بگوید ولی در گفتنش تردید داشت. و برای کسانی که در کنارش ایستاده بودند چنین

۱. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۹۰.

۲. تاریخ فلسفه، ویل دورنت، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۹۱.

می‌نمود که در آن زمان صورتش اندکی قرمز شده است. بعداً يك لوزه كوچك نمود و نفس عمیقي كشید آرام و بی‌صدا پس از نگاهی شکوهمند چشمانش را برای همیشه فرو بست.»
«زرتشت هم بدینسان دیده از جهان فرو بست.»^۱

سبك بیان و نگارش

«از کجا آغاز کند؟» این همیشه آغاز هر نوشته‌ای است، تا نیچه آغاز به نوشتن کند. موضوع پیشاپیش امری است مبهم و گنگ که از پس هر چکیده‌ای موضوعی نیمه سیستماتیک و تا حدی روشن به خود می‌گیرد. قلم را در دست می‌گیرد و چیزی را، اندیشه‌ی سر بسته‌ای را به عنوان آغاز بر دفتر روز نگارش، می‌نگارد. اما موضوع چیزی است که بعداً در روند تأمل و تفکر از ابهامش کاسته خواهد شد تا محتوا و شکل منحصر خویش را باز یابد. این نوع نگارش با سبك ذوقی همراه است تا آنچه که می‌آید به شکل آزاد در میان دفترچه محدود شود. آزادی در بیان آنچه که نه او در پی آن است و نه به شکل ضروری و گریز ناپذیر؛ هر آنچه که باید فرو ریز شود! بلکه در این میان، میان او و ضرورت چیزی و اندیشه‌ی سر بسته‌ای به ظهور می‌رسد که در روند جریان تأمل و تفکر از وضوح و روشنی بیشتری نسبت به آنچه که قبلاً می‌نماید، می‌یابد. کلمات به شکل خواهش درونی بر صفحه نقش می‌بندد و جملات از پی هم در نظامی ناهمگون قرار می‌گیرند و محتوا بر هر آنچه که بیان آمده است ریتمی همگون و یگانه می‌بخشد.

نیچه پس از نوشتن چند سطر، همچنان در بازگویی آنچه که بر آن است و باید بازگو شود، مردد هست برآستی در مقام بیان چیست و یا این چیستی او را بر آن خواهد داشت تا در بازگویی آنچه که خواهد آمد توانا باشد؟

بی‌گفتگو چنین شیوه‌ای در نگارش، نیازمند شوق و ذوقی غریب و دلپذیر است تا فرو ریز شود خصوصاً پرداختن به فلسفه بدون حضور «درد» برای او دلپذیر نیست، زیرا او همیشه بر آن بوده است که این نقص است که انسان را دچار درد می‌سازد و این نیاز به درمان آن بوده است که او را به حرکت و تفکر فرا می‌خواند. با این حال اگر او بر آن است به شکل تصنعی موضوعی را در دست گیرد و در حول آن به تفکر و تأمل پردازد، چندان برایش مطلوب نیست، گرچه پس از روندی مستمر و حرکت در این راستا شاید شوق و ذوقی نیز پدید آید. اما بیشتر دل در گرو نوشته‌ای می‌نهد و آن را اصیل و حقیقی می‌داند که از احساس درد، نقص و حرکت برای التیام و رفع این نقص حاصل شده باشد. در این صورت تفکر و اندیشه نیز اصیل و حقیقی خواهد بود که از بطن زندگانی عینی و حیاتی سر زنده و فعال خیز برداشته است. «سبك‌هایی خوب هستند که حقیقتاً حالت درونی را افشاء کنند... انتقال تنش درونی عواطف رقت انگیز Pathos از راه علائم، از جمله سرعت گذار tempo این علائم معنای سبك است.»^۲

با يك تحلیل روانشناختی از آثار نیچه می‌توان گفت: تنها نوشته‌ای که او را تسکین می‌دهد و خرسند می‌سازد، بلند پروازی‌ها و سخت گرفتن بر خویش در نوشته‌هایش است. تنها رنگی که او را سیراب می‌کند بالاترین رنگ‌هاست که بالاتر از سیاهی رنگ نیست. تنها رویایی که او را آرام می‌سازد دست یازی به آرمانی والاست که بر ستیغ قله‌ها آشیان کرده است.

۱. نیچه فیلسوف فرهنگ، تألیف کاپلستون، ترجمه بهبهانی و جیلی، ص ۵۹.

۲. آنک انسان، تألیف نیچه، ترجمه رؤیا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۱۴.

توسن اندیشه‌اش در ناملاپمترین راه‌ها رام می‌شود و احساسش در ناگوارترین لحظه‌ها. لحظه‌هایی که هر آن در غریب‌ترین و نامأنوس‌ترین منزل‌ها، نه در راه که در میان بره‌های پر حادثه و خطرناک، به ایمن می‌رسد.

هنگامی که نهایت درد می‌شود به جنگ دردی بزرگ از سنخ خود می‌شود. هنگامی که گرگ می‌شود به جنگ گرگی قدرتمندتر می‌شود. درد را با درد و زخم را با زخم، و این چنین است که التیام می‌یابد. از خردی به کلان پا می‌نهد و در اقتدار با مقتدر به نبرد می‌شود نیرو سرریز می‌شود و میل بر غلبه و گسترش می‌یابد. در نهایت وفور قدرت از کار نمی‌نشیند تا نیرو در بازو بگنجد و یا بر علیه خود کمر بندد. هیچ نوشته‌ای او را خرسند و آتش درونش را فروکش نساخت.

تصور می‌کنم ناب‌ترین جوهره احساسش را می‌توان در انبوهه نوشته‌های مقطعی و آئیش یافت. نوشته‌هایی از این دست که درونمایه وجودیش، آن فواره احساس که با خون آمیخته است و جزئی از وجودش است. چیزی که با او بزرگ شده است و به آن خو گرفته است. چیزی که آزاد و رها می‌پرد، اندیشه‌ای که رها می‌شود و احساسی که فواره می‌زند. بی‌قید و بند از مصالح و بی‌تکلف از خوش‌آمد و خوشایند دیگران، گذشته از کهنه تفکرات پیشینیان و وارسته از آنچه که امروزان می‌اندیشند - چیزی است که به او تعلق دارد.

بی‌مقدمه و بی‌نتیجه، بی‌آلایش از هر ادله و برهانی، که خود گواه خود است. نه در پی اثبات چیزی است و نه در پی نفي چیزی، تنها در بیان خویش است، تا خویش را اثبات کند که با اثبات خویش، نفي غير خویش کرده است.

در این دست نوشته‌ها نه فریبي است و نه تزويري تا شاید چیزی را، حرفی را به زور استدلال توجیه و بباوراند. فشار بی‌خودی، حرفی و وراجی برای اثبات چیزی، اندیشه را نیرنگی از نوع فاضلانهاش می‌بخشد. احساس ناخرسندی از نوشته‌ای که می‌خواهد با دست گدائی از کهنه تفکرات و یا با دستگیری دیگران، چیزی را بقبولاند رنجش می‌دهد. احساس بدگمانی نسبت به تمامی نوشته‌هایی از این دست، در صداقت و صراحتشان برای او خاطره‌ای است تلخ و محو ناشدنی، چرا که در مطالعه چنین دست نوشته‌های طول و دراز، همیشه می‌توان نیرنگ مؤلف را در پس کلمات به ظاهر صادقش دریافت که با چه تقلا و کوشش حاصل عرق ریزان، در پی اثبات چیزی است که خود نیز در میانه راه در صداقت آن تردید داشته است.

آنجا که چیزی ناگشوده و ناپیدا، آن اندیشه سر بسته، بر دلش سنگینی می‌کند سخت و دشوار آنکه بخواهد سر از این سنگینی برگشاید. این سنگینی و دشواری گذشته از ابهام و راز آلودی‌اش که چنین حالی را والایش و عظمت می‌بخشد، اما عظمت و وقار آن را نوع بیان و سبب‌هایی که بر آن است با آن، آن را تداعی معانی کند، به حد ناچیزی به زیر می‌کشد. چرا که تداعی آن اندیشه سر بسته به گونه‌ای غریب و ناخواسته با چیزی انطباق می‌یابد که بسیار سطحی و پیش پا افتاده است. بر نیچه بیش از پیش روشن گشته است که زبان نقص انسان را آشکارتر می‌سازد: انسان با زبان عامی و قابل ترجمه‌تر می‌شود. زبان واقعی و حقیقی قادر به بیان تصورات، تفکرات و احساسات ناب و درونی آدمی نیست. انسان با توسل به گویش سعی در بازگویی تصورات و تداعی و اندیشه‌های خود دارد. لیکن محدودیت کلمات و نارسائی آن (نداشتن واژه‌های کافی در معانی متفاوت و عدم کاربرد دقیق و صحیح کلمات و نارسائی آن در وضوح معنا و حقیقت اشیاء) بیش از پیش الکن بودن و ناتوانی انسان را در چنین شرایطی که انسان با تقلا و کوشش فراوان در پی بیان خویشتن است، محسوس و مبرهن می‌سازد. خصوصاً محدودیت زبان در بیان امور عاطفی و احساسات عظیم انسانی خود را آشکارتر می‌سازد. در چنین شرایطی است که نیاز به ابداع و اختراع واژه‌ها، اصطلاحات و سبب‌ها و تمثیل‌ها احساس می‌شود. انسان ناگزیر از پدید آوردن زبان «مجازی» است تا آن درونی‌ترین و ژرف‌ترین احساس خود را به تصویر کشد و خود را از بند محدودیت زبان واقعی (محاوره‌ای)

آزاد سازد. تمامی سبملها، تمثیلهها و کنایهها و استعارهها و... همه به کار گرفته می‌شوند تا انسان از بار سنگین زبان خود را رها سازد. میل انسان به آزاد سازی خود از بار سنگین احساسات که در محدودیت زبان «واقعی» خود را بیش از پیش نشان می‌دهد، میل و گرایش انسان را به ساخت واژگانی افزایش می‌دهد که به حقیقت نزدیکتر و از واقعیت دورتر و «مجازی» است. زبان واقعی (محوه‌ای) انسان را عامی و تا حد غیر قابل انکاری آمرانه می‌سازد. در عین حال نباید دور از نظر داشت که انسان در نهایت محدودیت و دلتنگی و دلگیری از حیات و زندگانی، خویشتن را برشه بر کلمات می‌نشانند و با نیروی شگرف و مفاهیم و معانی خویشتن را اوج می‌دهد و در آسمان‌های بی‌کران غوطه می‌خورد و خود را رها از واقعیت و پله از حقایق تلخ می‌سازد و در آرامش خلسه آمیز قرار می‌گیرد.

با این حال ابهام بیان نیچه و سرریسته بودن اندیشه او در نزدیکی به حقیقت با زبان «مجاز» در کاوش درونی او نهفته است. نیچه همیشه آنچه را که بر آن است و یا به قید ضرورت بر آن داشته شده است تا چیزی را، اندیشه سرریسته‌ایی را بیان کند، می‌بایست از محدوده «او» و درد و نیاز فردی فاصله گیرد تا حدی که گستره وسیعی را در خویش بگنجاند. زیرا چنین گستره‌ای همیشه با چیزی همراه است که آن چیز بسان اندیشه سرریسته، ناگشوده و ناپیداست و عظمت و والایش آن نیز در بسط و گسترده‌گی و حالت فرار آن است. اما «حضور درد» با نگارش و بیان آن به سادگی و براحتی رو به تحلیل و تقلیل می‌گذارد و مجالی برای جنبش و جولان اندیشه در وادی امور کلی را نمی‌دهد، چرا که چنین دردی با تداعی چیزی که او آن را «ناچیز» می‌نامد انطباق می‌یابد و رو به خاموشی و احتضار می‌گذارد. در حالی که نیچه از پرداختن به مسائل جزئی، حتی در حیطة فردی و روانشناختی شخصی دوری می‌جوید. مگر آنکه این، مقدمه ورود به آینده‌ای تابناک باشد و یا رخنه‌گریزی برای حضور در وادی بس بسیط و گسترده را فراهم سازد.

هنگامی که درد، هجوم ددمنشانه خویش را وسعت می‌بخشد، می‌خواهد همچون حیوان وحشی مجروحی، که از درد بر خویش می‌پیچد، با همه چیز شاخ به شاخ شود، نه اینکه به نازلترین بار تداعی اموری حقیر، از طریق بهبودی روانشناختی، خویشتن را بسیار رام و اهلی، بهبود بخشد. در واقع این از جمله همه آن چیزی است که نیچه از آن می‌گریزد.

نوشته‌ائی را دوست می‌دارد «که نویسنده با خون خود نوشته باشد. درک خون دیگران آسان نیست او از خوانندگان سطحی و ژورنالیستی متنفر است کسی که با خون خود و به صورت کلمات قصار می‌نویسد می‌خواهد نوشته‌اش را از بر کنند» او نوشته‌ائی را دوست دارد و دل در گروش می‌سپارد که مخاطبش نه خویش و نه دیگران که آیندگان باشند، که مخاطبش تاریخ بشریت، به شکلی که همه را در بر گیرد، و در عین حال به حدی فرار و بسیط باشد که همگان در نیابند، تا شامل آینده آیندگان و تاریخ آینده تاریخ نیز بوده است. اگر چه خرسند است که بهر هیچ يك نباشد «چنین گفت زرتشت، کتابی برای همه کس و هیچ کس!».

«سبک نگارش نیچه مانند رقص است، بازی با انواع تقارن‌ها و پرش از روی آن تقارن‌ها و به استهزاء گرفتن آنهاست.» از دیر باز گفته‌اند: حیوان را از شاخش می‌گیرند و انسان را از حرفش. حرفی که می‌زند، اندیشه‌ای که بیان می‌کند و احساسی که از او فواره می‌زند.

فکر تند نیچه بی‌شک نحوه بیان و شیوه نگارش آثارش را نیز در بر می‌گیرد. تا حدی که می‌توان از آهنگ انشاء او به شیوه تفکرات تند و حماسی او که بسان تندرهای تا آینده‌های پیش بینی نشده کشیده شده‌اند، دست یازید. انشای او به مانند شمشیر در هوا می‌رقصد و «بهشت او زیر سایه شمشیر اوست». «آثار او خلاصه جنگ هفتاد و دو ملت است که در آن با

جمله کوتاه ره افسانه مي‌زند و از نهايت سرسختي آلمان به هيچ روي عذر نمي‌نهد... دل او لهيبي بر كلمات قصارش مي‌زند که از آنها آتش مي‌بارد و خرمن فهم و عقل را مي‌سوزد و خود و ديگران را ديوانه مي‌کند.^۱ با اين حال، «گاهي پيش مي‌آيد که مردم چه خام و بي‌تميز دو استاد هنر نثر نويسي را با هم در مي‌آمیزند: يکي آن را که کلماتش چنان سرد و سنگين فرو مي‌چکند که گوئي از سقف غار خيس (چنين کسي خواهان صدا و طنين خفة کلمات است) و آن ديگري را که زبان گفتار خويش را همچون تيغ آبدار به کف مي‌گيرد و از کتف تا سر انگشت لذت پر خطر تيغهاي بي‌تاب و برا را حس مي‌کند که تشنه گزیدن و زبانه کشيدن و دريدن است.»^۲ پيکان قلم نيچه و تيزي اندیشه او به سوي اندیشه‌هاي بزرگ و جانوران انگلي و منحن نشانه مي‌رود و خون بر دل سرايندگان آن روانه مي‌سازد و خونين جگراني که همچنان خونابه استفراغ مي‌کنند. آنجا که او هست - «در بلندائي که بر فراز آن ديگر نه با کلمات که با کمانه‌هاي آذرخش سخن مي‌گويد... حتي براي لحظه‌اي هم خود را در مورد راه، دريا، خطر و پيروي - فريب نداده - در اينجا هر واژه‌اي به نحوي ژرف و نافذ تجربه مي‌شود نکات دردناک در آن کم نيست، واژه‌هايي در آن است که کاملاً با خون ترند. اما بادي از يك آزادي عظيم بر همه چيز مي‌وزد... چگونه من فيلسوف را درک مي‌کنم. به مثابه ماده‌ي منفجره هراس انگيزي که همه چيز را در معرض خطر قرار مي‌دهد».^۳

او قلمي ظريف، کلکي زمخت و خشن و گاه بيدادگري دارد. آهنگ انشاي او به مماشات اندیشه‌اش افت و خيز و فراز و نشيب تند و تيزي دارد. «هر جمله‌اي تيري است، بيان نرم و خشن و گاه خشمگين است. شيوه مانند شيوه شمشير بازان است که سرعت عمل و درخشندگي آن بيشتري معلول مبالغه و خودستائي جالب و خشمناک و مخالفت غير عادي آن با مفاهيم مقبول و مسلم و... است.»^۴ اين خود به تنهائي کافي است تا تداعي‌گر افت و خيز ابراهي و سمفوني‌هاي بتهوون باشد. هر چند نبايد «تريستان» ريچار واگنر را از ذهن دور داشت. که به منزله «نمازي است که در بامداد جنگ مي‌خوانند». بتهوون مي‌نويسد: عده زيادي ادعا مي‌کنند که هر قطعه موسيقي در توانايته مينور بايد روي درجه مينور تمام شود. هرگز! بر عکس من دريافته‌ام در گام‌هاي کوچک سوم بزرگ در آخر قطعه داراي تأثير پرشکوهي است. مثل خوشحالي بعد از غم، آفتاب بعد از باران، اين کيفيت حالي در من مثل نگاه به نور نقره‌اي ستاره چشمک زن شامگاهي ايجاد مي‌کند.»

انشاي نيچه و سايه روشن‌هاي سبک او در مماشات اندیشه‌اش مثل تأثير تندرستي بعد از بيماري است يا همانند تأثير اميدهاي بزرگ پس از ويراني‌ها و خرابي‌هايي است که پيش از اين به وقوع پيوسته است.

موسيقيائي جملاتش طولاني و سيلابهايش بلند است، مگر براي ايجاد وقفه‌اي کوتاه براي حساسيت و تعمق و تأملي کوتاه، با اين حال شگرد سخنوري او به لفظ اندک و معني بسيار است. «در باب اهميت سيلاب‌هاي يکپارچه موزون شک نمي‌بايد داشت و شکستن قرينه‌هاي بيش از اندازه سفت و سخت کلام را بايد کاري عمدي و دل‌انگيز احساس کرد و به هر (بريدگي) و (کوتاهيدگي) در بافت کلام مي‌بايد گوش ظريف و شکیبا سپرد و از زنجيره حرف‌هاي آوامند و بي‌آوا راه به معنا برد و دید که سر در پي يکديگر، چه زيبا و رنگارنگ، رنگ مي‌گيرند و رنگ مي‌دهند.»^۵ آوا و آهنگ هر واژه و کلمه‌اي که در بافت

۱. اراده معطوف به قدرت، تأليف نيچه، ترجمه محمد باقر هوشيار، انتشارات فرزانه روز، ص ۷.

۲. فراسوي نیک و بد، تأليف نيچه، ترجمه داريوش آشوري، انتشارات خوارزمي، ص ۲۳۲.

۳. آنک انسان، تأليف نيچه، ترجمه رؤيا منجم، انتشارات فکر روز، ص ۱۳۵.

۴. تاريخ فلسفه، ويل دورنت، ترجمه عباس زرياب، ص ۳۸۵.

۵. فراسوي نیک و بد، تأليف نيچه، ترجمه داريوش آشوري، انتشارات خوارزمي، ص ۲۳۱.

انشاء و جان کلام نیچه برجسته و چفت و آنگاه فراز یافته است خود به نوعی خیر از ذات شیئی و ماهیت فعل می‌دهد، که دارای چه خصوصیتی و تحت چه شرایطی است. یعنی خود حامل زبری و نرمی و شتاب و کندی و کلا تداعی کننده بار معنایی و عاطفی خاص و منحصر به فردی است.

به روزگار «امروز» مردمی که «به هر معنا دچار تنگی نفس هستند، حق ادای جمله‌های بلند را ندارند.» از آنجا که شیوه نیچه به زبان آوردن آنچه در درون اوست و یا به یادآوردن آنچه که گویا در ذات او به فراموشی سپرده، یک «تذکار» و کاوش درونی است، تا از ژرفنای درون و از اعماق وجودش چیزی را بیرون کشد؛ آن اندیشه سرپیسته‌ای که بسان حقیقتی پنهان در نهادش در پرده‌ای از ابهام قرار داشت و اکنون با مشاهده سایه روشن‌هایی از آن در جهان عینی و واقعی آن را به نیکی و به روشنی برای خویش تداعی می‌کند. در این کاوش درونی و راز ورزی غریب کلمات فی البداهه از اعماق وجود سر به بیرون می‌نهند و در قالب جملات، انشائی ناب و «طبیعی» را به وجود می‌آورد. چنین انشائی را باید همان مردم باستان به بانگ بلند خواند. «چنین گفت زرتشت» نیچه از چنین سبکی طبیعی برخوردار است. برای خواندن آن می‌بایست به حد کافی صحرا نشین بود و نفس طولانی داشت و اگر قرار است آن را فهمید باید آهنگ جمله را فهمید و اساساً «بدفهمی آهنگ کلام از جمله اسباب بدفهمی جمله» نیز هست.

«انسان باستانی - که کمتر چیزی می‌خواند - اگر که می‌خواند با خود به بانگ بلند می‌خواند و برآستی به بانگ بلند. و اگر کسی چیزی را آهسته می‌خواند مایه شگفتی بود و نهانی دلیلش را از خود می‌پرسیدند. به بانگ بلند؛ یعنی با تمام اوج‌گیری‌های آرام، زیر و زبر بردن و گردانیدن طنین و دگر کردن آهنگ که دنیای عامه باستان از آن لذت می‌برد.

در آن روزگاران هنجارهای سبک در نوشتار با هنجارهای سبک در گفتار یکی بود و بخشی از این هنجارها بر پرورش شگفت و ضروریات ظریف گوش و گلوگاه متکی بود و بخشی بر کشش و استواری قدرت شش‌های باستانی. یک جمله کامل به معنای باستانی کلمه، بالاتر از همه یک تمامیت فیزیولوژیک است که به یک نفس به هم پیوسته می‌شود، چنین جمله‌های کاملی... دو فراز و دو فرود دارند که تمامی آنها در یک نفس ادا می‌شود.»^۱

از سویی طنین بیان نیچه سخت قاطع و ویرانگر است، گویا جنگجویی است در میدان رزم و گاهی نیز فرازی نرم و پدرا نه و قطعاً «پیامبرانه» دارد، که خشونت بیانش نیز معلول حس آرمانگرا و نخبه پروری و ظهور گرایی او در قالب «ابر مرد» است. هر پیامبری قطعاً ناسخ ادیان پیش از خود بوده است و مصلح بشریت. از این رو دافعه و جاذبه رسالت آنها با افت و خیز طنین پیام آنها برای مخاطبین با گوش‌های ظریف و حساس هماهنگی داشته است. گذشته از عنوان «زرتشت» در چنین گفت زرتشت، سبک نگارش آن حکایت از لحن پیامبرانه آن دارد که نه شعر است و نه فلسفه و نه اساساً در بند نظامی خشک و منطقی است. از این نظر با کتب آسمانی از جمله با اوستای زرتشت انس و الفتی به هم می‌رساند.

اتفاقاً گیرائی بیانش نیز از همین روست. اما این بدان معنا نیست که نوشته‌های نیچه لفظ پرانی‌های ادبی است و از هر نوع انسجام منطقی و از مفاهیم عمیق و عالی تهی است. گرچه اتخاذ چنین شیوه و سبکی نیز بالضرورة تصادفی نیست. نکته ظریف و اساسی در «تئوری کوانتیک» مطرح است، که طرح آن در چگونگی مطالعه آثار نیچه و در درک مستمر و متوالی اندیشه‌های او که در نگاه نخست در یک پراکنش و تشتت و تناقض نامطلوبی به بیان آمده است، بی‌تأثیر نیست. در

۱. فراسوی نیک و بد، تألیف نیچه، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی، ص ۲۲۲.

تئوري كوانتيك پرسشي اجتناب ناپذير مطرح مي‌شود كه پاسخ آن در واقع حل معضل درك انسجام و نظم اندیشه شتابناك نيچه است. «پرسش از اين قرار است كه آيا تحول كيهاني كه تا به انسان انجاميده است آن گونه كه ژاك مونو فكر مي‌كرد تصادفي است، يا اينكه اين تحول در چهار چوب نيت جهاني قرار دارد كه هر عنصر آن به طور دقيق محاسبه شده است؟ آيا يك نظم زيرين در پشت آن چيزي كه بدون درك آن، آن را تصادف مي‌ناميم وجود دارد؟

ژان گيتون پاسخ مي‌دهد كه تصادف وجود ندارد. آن چيزي را كه ما تصادف مي‌ناميم فقط عدم توانايي ما در درك درجه‌اي از نظم عالي است.^۱

از همين رو براي درك مفهوم «نظم عالي» در آثار پراكنده و گفتارهاي متشتت نيچه، نبايد در مطالعه آثار او، خود را به يكي از تأليفات او منحصر ساخت و نتيجه‌گيري كرد. در پس تامامي اين بي‌نظمي‌ها و پراكنده‌گويي‌ها و حتي گاه تناقض گويي‌هايي كه در اندیشه و آثار او موج مي‌زند، درجه‌اي از نظم عالي و منطقي نهفته است كه لازمه چنين رهيافتي احاطه كلي بر آثار و نوشته‌هاي اوست.

اين بود منتخبي از فصل اول كتاب «طلوع ابر انسان» نيچه

فصل دوم: نيچه فيلسوف «حيات»

فصل سوم: فرهنگ

فصل چهارم: مسيحيت

فصل پنجم: اخلاق

فصل ششم: زايش تراژدي

فصل هفتم: نهيليسم

فصل هشتم: مرگ خدا

^۱. خدا و علم، تأليف ژان گيتون، دفتر نشر فرهنگ اسلامي، ص ۶۷.